



نشر چشمه

ایان رید

# تو این فکرم که تمومش کنم

ترجمه‌ی کوروش سلیم‌زاده

- جهان‌نو -

تو این فکر که تمومش کنم.

از لحظه‌ای که این فکر به ذهن آدم خطور می‌کند، دیگر به آسانی دست از سرش برنمی‌دارد. مثل کنه می‌چسبد. برای خودش جا خوش می‌کند. ماندگار می‌شود. تمام افکار و اعمال مان را تحت الشعاع قرار می‌دهد. کار چندانی هم ازم ساخته نیست. حرفم را باور کنید. خلاصی از دستش ممکن نیست. چه دوست داشته باشم، چه نداشته باشم. هر جا بروم این فکر لعنتی هم آن جاست. وقتی غذا می‌خورم، وقتی به رخت‌خواب می‌روم، وقتی می‌خوابم، وقتی بیدار می‌شوم. همیشه آن جاست. همیشه.

مدت زیادی نیست که این موضوع ذهنم را درگیر خودش کرده. فکر تازه‌ای است، اما انگار همیشه پس ذهنم بوده. از کی شروع شد؟ اگر این فکر نه حاصل کشمکش درونی، بلکه از قبل و به طور نارس در ذهنم کاشته شده باشد چی؟ آیا ناگفته ماندن یک فکر به معنای از دست دادن بداعتش است؟ شاید من همیشه از وجودش آگاه بوده‌ام. شاید از اول هم قرار بوده همه چیز همین گونه تمام شود.

جیک یک بار گفت «موقعی هست که به فکر به حقیقت و واقعیت نزدیک‌تره تا به عمل. تو می‌تونی هر چی دلت خواست بگی، می‌تونی هر کاری دلت خواست بکنی، اما نمی‌تونی به خودت دروغ بگی.»

نمی‌توانی به خودت دروغ بگویی. و این دقیقاً همان چیزی است که تمام فکر و ذهنم را مشغول کرده.

جاده در بیش تر طول راه خلوت است و کم تردد. این اطراف سکوت سنگینی حکم فرماست و بیش تر از آن چه فکر می کردم خالی از سکنه. مناظر دو طرف جاده شگفت انگیزند، اما به ندرت ساختمان، خانه یا آدمی می بینید. فقط آسمان است و ردیف درخت‌ها، مزارع و حصارها. و البته جاده با شانه‌های ماسه‌ای اش.

«می‌خواهی برای قهوه نگره داریم؟»

می‌گویم «نه، چیزی میل ندارم.»

«این آخرین فرصته. بعد این تا چشم کار می‌کنه همه‌ش مزرعه و کشتزاره.»

من برای اولین بار به دیدن پدر و مادر جیک می‌روم. البته اگر این راه طولانی بالاخره تمام شود. جیک دوست پسر من است. مدت زیادی از آشنایی مان نمی‌گذرد و این اولین سفر ماست، اولین سفر طولانی با ماشین، برای همین کمی عجیب است که از حالا احساس حسرت و دلتنگی می‌کنم، نسبت به رابطه مان، نسبت به او و نسبت به خودمان. قاعدتاً باید مشتاق اولین دیدارم با خانواده‌ی جیک، که سفرها و دیدارهای بسیاری در پی خواهد داشت، باشم. اما هیچ هیجانی در خودم احساس نمی‌کنم. حتی سرسوزنی.

تکرار می‌کنم «الآن میلی به قهوه یا اسنک ندارم. می‌خوام برای شام حسابی

گرسنه باشم.»

«بعید می‌دونم شام مفصلی تدارک دیده باشند. مامان این روزها خیلی خسته و

بی انرژی شده.»

«نکنه به نظر مادرت اشکالی داشته باشه که من دارم می‌آم، هان؟»